

## خاطرات کی منش به روایت محمدعلی عمویی و شرکاء

محمدرضا شالگونی

سال گذشته کتابی با عنوان "خاطرات تقی کی منش" در بوخوم آلمان منتشر شده که حالا نسخه اینترنتی آن را همه می توانند بخوانند. چندی پیش محمد آزادگر یاد داشتی در باره این کتاب نوشت که ظاهراً سر هم کنندگان این "خاطرات" را چنان خشمگین کرد که یکی از آنها، به نام بهروز-مطلب زاده علناً به فحاشی و رکیک نویسی افتاد، بی آن که حتی یک کلمه در پاسخ به سؤال ها و استدلال های روشن آزادگر بیاورد. این واکنش خشمگینانه (که البته نموداری است از فرهنگ توده ای های گره خورده با جمهوری اسلامی که هنوز هم از آن همکاری هولناک شان با این رژیم جهنمی دفاع می کنند) مرا بر آن داشت که به اختصار چند نکته در این باره بنویسم:

۱ - قبل از هر چیز، لازم می دانم یادآوری کنم که قصد بحث سیاسی با این جماعت را ندارم، زیرا اینهایی که از جمهوری اسلامی دفاع کرده اند و هنوز همچنان دفاع می کنند، مستقیم یا غیر مستقیم، دستان شان به خون هزاران انسان فداکاری که در مقابله با این هیولای آدمخوار به خاک افتادند، آلوده است. من تقی کی منش را از نزدیک می شناختم و پیش از هر چیز دیگر، وظیفه اخلاقی خودم می دانم که آنچه را از خود او شنیده ام بازگو کنم.

۲ - نگاهی به مقدمه محمدعلی عمویی بر این کتاب جای تردیدی نمی گذارد که مطالبی که تقی کی منش نوشته بوده، از تونل ویراستاران "حزب طراز-نوین" گذشته و حتی از لحاظ مضمونی به حد کافی دستکاری شده است. او اعتراف می کند که خودش نخستین مسؤول سانسور خاطرات کی منش بوده و در سال ۱۳۵۹ آنها را خوانده و انتشارشان را در آن موقع به صلاح ندیده است و توصیه کرده که "در فرصتی این مطالب حک و اصلاح و متن خاطرات منتشر شود". سال ۱۳۵۹ و این کلمات "حک و اصلاح" را به یاد داشته باشید. ضمناً او در همین مقدمه لازم دیده با لحنی که معمولاً "بزرگان" دارند بر جایگاه ویژه خودش در سلسله مراتب حزبی اشاره کند: "در سال 1359 این خاطرات برای اظهار نظر به دست من رسید" - توجه داشته باشید که در آن سال حزب توده هنوز دفتر دستک علنی داشت و عمویی و کی منش هر دو عضو دفتر سیاسی حزب بودند و قاعدتاً در دفتر

مرکزی حزب در خیابان شانزده آذر هر روز- (یا دست کم هر چند روز- یک بار) همدیگر را می دیده اند. بعلاوه ، کی منش و عمویی و چهار نفر دیگر (به قول خود عمویی) رفقایی "جان در یک قالب" بودند ، بنابراین عجیب است که کی منش دست نوشته های اش را قبل از هرکس دیگر به دست همین رفقای اش نرسانده باشد. معلوم است که عمویی ، نه به عنوان رفیق "جان در یک قالب" کی منش ، بلکه به عنوان یک مقام حزبی مامور سانسور شده بوده.

۳ – مقدمه بهروز مطلب زاده نشان می دهد که دستکاری در نوشته های کی منش بسیار گسترده تر بوده ، تا حدی که بر سر آن حتی در میان طیف توده ای نیز دعوا و اختلاف به وجود آمده است. از مقدمه عمویی بر می آید که به نظر او نوشته های کی منش از لحاظ انشایی نیز ضعیف بوده ، چرا که او می فرماید: "نوشته به ویرایش جدی نیاز داشت". مطلب زاده این حرف عمویی را با تفصیل بیشتری می آورد تا قضیه قابل فهم تر شود. او می گوید: "یادداشتها در چندین دفتر به صورت دستنوشته بودند و بسیار خام بودند و کار ویرایشی اساسی میطلبیدند. نامنظم بودن یادداشتها ، جا به جایی مطالب و از همه مهم تر ، خوانا نبودن صفحاتی از یادداشتها ... کار ویرایش و تنظیم مطالب را سخت می کرد". حرف او به حد کافی روشن است و نشان می دهد که اینها نوشته های کی منش را نه تنها به لحاظ انشائی دستکاری کرده اند ، بلکه بخش های مختلف دست نوشته را جا به جا هم کرده اند و از همه مهم تر ، صفحاتی را که ناخوانا بوده اند ، خود خوانده اند یا (با خلاقیت خاص خودشان) بازنویسی کرده اند. گذشته از این ، مطلب زاده به دو نکته دیگر نیز اشاره می کند. اولاً می گوید: "حدود یک سال پیش نسخه ناقص ، نا دقیق ، تحریف شده و غیر مسؤلاًنه ای از این خاطرات با نام "انتخاب راه" توسط کسانی بچاپ رسیده است". ثانیاً می فرماید ، کسی که این دست نوشته ها را به او داده ، پیشتر آنها را به مسؤولان حزب در خارج فرستاده بوده که حزب حاضر نمی شود (به قول مطلب زاده) "این گنجینه" را منتشر کند. تا این جا روشن است که مطلب زاده نسخه (به قول خودش) "تحریف شده" خاطرات را که با نام "انتخاب راه" در داخل کشور چاپ شده خوانده است ، اما او در اینجا به یک شلتاق بازی دست می زند و می نویسد: "خاطرات تقی کی منش برای رفیق محمد علی عمویی ، همرمز و همراه و شریک مبارزات دهها ساله تقی کی منش نیز فرستاده شد ، او نیز با نوشتن مقدمه ای بر این خاطرات ، آن را "صدای برجا مانده کی منش" نامید ...". معنای این جملات فارسی به حد کافی روشن است. او می خواهد بگوید نسخه ویراستاری شده خودش را برای عمویی فرستاده و او نیز مقدمه ای در تأیید همین نسخه نوشته که در کتاب آمده است. اما (همان طور که محمد آزادگر یادآوری کرده است) این مقدمه عمویی دقیقاً همان مقدمه ای است که او بر نسخه منتشر شده در داخل با عنوان "انتخاب راه" نوشته است ، به تاریخ اول بهمن ۱۳۹۶ ؛ یعنی حدود یک سال و نیم پیش از

مقدمه مطلب زاده که در تاریخ سی تیر ۱۳۹۸ نوشته شده است. در اینجا است که خواننده با چند ابهام روبرو می شود:

یک – چرا مطلب زاده وانمود می کند که مقدمه عمویی به درخواست او و برای نسخه ویراستاری شده خود او نوشته شده است؟ مگر او نمی داند که "انتخاب راه" با همین مقدمه عمویی از فروردین ۱۳۹۷ به صورت دنباله دار در "راه توده" منتشر شده؟

دو – چرا عمویی حاضر نشده مقدمه دیگری برای نسخه ویراستاری شده مطلب زاده بنویسد یا لااقل در باره ادعای او که "انتخاب راه" را نسخه "تحریف شده" نامیده ، نظری بدهد؟

سه – بالاخره عمویی کدام یک از این دو نسخه منتشر شده را "صدای برجا مانده کی منش" می داند؟

من مطلب زاده را نمی شناسم و قبل از خواندن این کتاب حتی اسم او را هم نشنیده بودم ، اما اکنون می دانم که او از افراد سرسپرده و سینه چاک کیانوری بوده و مدافع همان سیاست فاجعه بار و فاجعه ساز او در حمایت از "امام خمینی" و رژیم جهنمی جمهوری اسلامی. اما او در فحش نامه ای که (به تاریخ ۲۴ فروردین) علیه محمد آزادگر نوشته ، جایی به "عمر نکبت بار جمهوری اسلامی ایران" اشاره می کند. و همچنین در مقدمه ای که بر همین خاطرات کی منش نوشته ، می گوید: "خاطرات به رغم ضرورت و فوریتی که تقی کی منش در انتشار آن ها می دید ، متأسفانه در دوران فعالیت علنی حزب بعد از انقلاب 57 منتشر نشد" ؛ حرفی که می تواند انتقادی ضمنی از سیاست سانسور حزبی و کار خود علی عمویی در این زمینه باشد. آیا می توان این اشاره های او را نوعی ابراز شرمندگی از سیاست های گذشته حزب توده تعبیر کرد؟ متأسفانه ، برخورد های او با عمویی ، با رهبری حزب توده در خارج کشور (که حاضر نشده "گنجینه" مورد نظر او را چاپ کند) و صریح تر از همه ، فحش نامه او علیه آزادگر ، جای تردیدی باقی نمی گذارد که اشاره های یاد شده در بالا نیز جزئی از مجموعه دودوزه بازی های او و شرکای اش هستند.

۴ – درباره فحش نامه مطلب زاده علیه آزادگر ، لازم است چند نکته را یادآوری کنم: یک - رفیق محمد آزادگر حالا نه عضو راه کارگر است و نه راه کارگر و من در آنچه او نوشته نقشی داشته ایم. اما سابقه دوستی و رفاقت من با محمد به پیش از شکل گیری راه کارگر و پیش از انقلاب برمی گردد. من او را اولین بار در سال ۱۳۵۵ در بند دو زندان اوین دیدم و در تمام این مدت دوستی ما ادامه داشته ، بی آن که در همه زمینه ها هم نظر باشیم. البته این ممکن است برای امثال مطلب زاده عجیب و نامفهوم باشد ، اما به نظر من کاملاً طبیعی است. من رفقای زیادی دارم که نه عضو راه کارگرند و نه در همه مسائل فکری و سیاسی هم نظر من و نه حتی در جرگه جنبش چپ ، ولی من به آنها ارادت دارم و

خیلی چیزها از آنها آموخته ام و می آموزم. دو - آنچه را که محمد آزادگر به نقل از من در باره مقاومت کی منش در دوره رژیم شاهنشاهی آورده ، اولین بار قبل از انقلاب در همان زندان اوین از من شنیده و او تنها کسی نیست که این را از من شنیده ، من همیشه ستایش گر صداقت و مقاومت کی منش بوده ام و شنیده ها و دیده های ام را از کی منش به دهها رفیق و دوست دیگر نیز گفته ام و بعضی از آنها هنوز زنده اند و می توانند شهادت بدهند. سه - من قبل از خواندن نوشته محمد آزادگر نه از "خاطرات تقی کی منش" خبر داشتم و نه از دعوایی که در میان توده ای ها بر سر آن به راه افتاده ؛ اما عصبانیت هیستریک مطلب زاده از نوشته محمد آزادگر- نشان می دهد که آزادگر دقیقاً روی نکاتی انگشت گذاشته که این جماعت می کوشند به عنوان حقیقت تاریخی جا بیندازند و کارنامه ننگین حزب توده را در یکی از حساس ترین دوره های تاریخ معاصر- ایران توجیه کنند. مطلب زاده می توانست در کنار همه آن فحاشی هایی که کرده ، لااقل به یکی از سؤال های آزادگر جواب بدهد ، اما او جرأت نکرده به هیچ یک از آنها نزدیک شود ، زیرا می دانسته که همه رشته های شان پنبه خواهد شد. با این همه ، او بسیار ناشیانه خود را لو داده و (همان طور که اشاره کردم) ضمن نثار فحش های رکیک به آزادگر- ، ظاهراً خود را ناگزیر دیده از "عمر نکبت بار جمهوری اسلامی ایران" سخن به میان آورد. در اینجا است که از این آدم باید پرسید: اولاً در باره نقش حزب محبوب تان در حمایت از این رژیم "نکبت بار" ، آن هم در حساس ترین دوره تکوین این رژیم ، چه نظری دارید؟ ثانیاً محمد آزادگر- (به قول خودتان) "بیش از سی سال" پیش به خاطر حمایت های پیگیر حزب محبوب شما از این رژیم "نکبت بار" ، "از حزب توده ایران گریخت" ، ولی شما هنوز نتوانسته اید این "گناه" او را ببخشید- چرا؟ آیا برای این نیست که هنوز هم پیوندهایی با این رژیم "نکبت بار" دارید؟ ثالثاً شما آزادگر- را متهم می کنید که "فقط در یک چیز همیشه پیگیر و ثابت قدم بوده ، و آن ضدیت با حزب توده و همه آنهایی [است] که عمرشان را در راه این حزب و آرمان های انسانی آن در طبق اخلاص گذاشته اند". آیا هر انتقادی از سیاست فاجعه بار حزب توده در حمایت از جمهوری اسلامی به معنای دشمنی با همه انسان هایی است که تاکنون در سنگر این حزب مبارزه کرده اند؟ انصافاً هدف اصلی نوشته آزادگر- (همان نوشته ای که شما را چنین عصبانی کرده) دفاع از انسان هایی مانند تقی کی منش است که به دست همین رژیم جهنمی کشته شدند ولی علی عمویی و شرکای دیگر شما حاضر نیستند با صراحت از این جنایت ها حرف بزنند و جمهوری اسلامی را برنجانند.

۵ - همان طور که پیشتر اشاره کردم ، نقش عمویی در علم کردن این روایت از خاطرات کی منش بسیار- چشم گیر است. او در مقدمه ای که بر این "خاطرات" نوشته ، می گوید "اما صدای کی منش ماند". باورکردن این ادعا به دو دلیل بسیار- دشوار است: نخست این که حتی یک توده ای سینه چاک مانند مطلب زاده ، این ادعا را در مورد "انتخاب راه" (یعنی نسخه ای از "خاطرات" که مقدمه عمویی

در وهله اول به مناسبت انتشار و تأیید آن نوشته شده) با صراحت کامل زیر سؤال می برد و آن را "تحریف شده و غیر مسؤولانه" می خواند. دوم این که خود عمویی در همان جا اعتراف می کند که در سال ۱۳۵۹ انتشار-خاطرات کی منش را به دلایل سیاسی مناسب نمی دیده است. اما حالا می دانیم که عمویی هنوز هم دست از همیاری و حمایت از جمهوری اسلامی برنداشته. بنابراین ، او هنوز هم نمی تواند موافق صدای فیلتر نشده کی منش باشد ، به این دلیل ساده که هنوز هم مانند سال ۱۳۵۹ به بهانه "مبارزه برای حفظ دستاوردهای انقلاب" نمی خواهد جمهوری اسلامی را برنجاند. تصادفی نیست که او خود با صراحت از کشته شدن کی منش به دست شکنجه گران جمهوری اسلامی سخنی به میان نمی آورد. این دقیقاً یکی از نکاتی است که محمد آزادگر روی آن انگشت گذاشته و باعث خشم توده ای هتاک (جناب بهروز-مطلب زاده) شده. در ادامه سؤال های آزادگر ، در اینجا من می خواهم چند سؤال از محمد علی عمویی بپرسم: یک - جناب آقای عمویی ، از میان شش عضو سازمان افسران حزب توده ایران که حدود یک ربع قرن سرافرازانه در زندان های رژیم شاهنشاهی ایستادند و تن به ذلت ندادند ، پنج نفر به دست جلادان همین جمهوری اسلامی قصابی شدند و تنها شما زنده مانده اید ؛ می توانید بگوئید چرا؟ دو - شما همچنان از رژیمی حمایت می کنید که علاوه بر جنایات هولناک بی شمار ، پنج رفیق "جان در یک قالب" شما را به قتل رسانده است. کسی که در زیر شکنجه های وحشیانه می شکند ، یک قربانی است ، اما کسی که حتی پس از پایان شکنجه با جانیمان شکنجه گر نشست و برخاست و خوش و بش می کند ، بی اعتنایی خود به خون و رنج بی امان قربانیان کشتار و شکنجه را به نمایش می گذارد ؛ انصاف بدهید ، آیا کار شما بی اعتنایی به خون قربانیان توحش ولایی نیست؟ سه - تا آنجا که من اطلاع دارم ، شما هنوز هم خود را مارکسیست می دانید ، اما یک مارکسیست تحت هیچ شرایطی نمی تواند پشتیبان یک استبداد مذهبی باشد. حتی کمیته مرکزی حزب شما نیز پس از پنج سال شمشیر زدن در رکاب ولایت فقیه ، بالاخره در اردیبهشت ۱۳۶۴ ناگزیر شد اعتراف کند که "ما با رژیم تئوکراتیک ، به هر دلیل و هر عنوان که باشد مخالفیم. ما به لزوم قوانین اجتماعی متغیر با تکامل عینی جامعه معتقدیم و به هیچ عنوان نمی توانیم حاکمیت قوانینی را بپذیریم که خارج از حیطه زمان و مکان تدوین شوند". آیا شما با این نظر کمیته مرکزی حزب تان مخالفید؟ اگر آری ، چرا؟ و اگر نه ، پس چرا با قاتلان و شکنجه گران رفقای تان نشست و برخاست و خوش و بش می کنید؟ چهار - شما در مقدمه ای که بر "خاطرات تقی کی منش" نوشته اید ، به حق از مصیبت هایی که در زندان های رژیم شاهنشاهی کشیده اید ، سخن می گوئید ، اما خودتان بهتر می دانید که آن مصیبت ها در مقایسه با مصیبت های زندان های رژیم ولایت فقیه ، قابل تحمل تر بودند. چرا از زندان ها و شکنجه گاه های هولناک رژیم ولایت چیزی نمی گوئید؟ آیا می ترسید ادیت تان کنند؟ اگر آری ، دست کم بگوئید رفقای "جان در یک قالب" من که از مصیبت های زندان های شاهنشاهی جان به در

برده بودند ، به وسیله این رژیم سلاخی شدند. آیا از بیان این حقیقت هم وحشت دارید؟ نترسید ، شما را در این سن و سال ، دیگر نمی توانند بگیرند و سر به نیست کنند. پنج – شما در همان مقدمه در اشاره به مقاومت خود و رفقای "جان در یک قالب" تان می گوید رژیم پهلوی شما شش نفر را "ستون های مقاومت" در زندان ها می دید. این حرف شما مرا به یاد زنده یاد رضا شلتوکی ( که پسر خاله و مانند برادر- کوچک تر شما بود و مانند تقی کی منش در نتیجه شکنجه های وحشیانه رژیم ولایت فقیه جان باخت) انداخت. چند نفر از ما (هم پرونده ای های "گروه فلسطین") در سال ۱۳۴۹ ضمن صحبت با او از مقاومت سرافرازانه شما افسران توده ای قدر دانی می کردیم ، او در جواب ما بسیار متواضعانه گفت ، مهم نیست چقدر مقاومت کرده ای ، مهم این است که هر وقت بشکنی ، بالاخره شکسته ای ، مردم مقاومت های ات را فراموش می کنند و می گویند شکست. می دانم پاسخ به این سؤال برای شما دردناک است ، اما ناگزیرم بپرسم نظرتان در باره این حرف زنده یاد شلتوکی چیست؟

۶ – چند خاطره از زنده یاد تقی کی منش: من در زندان های تهران کی منش را ندیده بودم. وقتی ما (افراد دستگیر شده در ارتباط با "گروه فلسطین") پس از تکمیل پرونده مان از طرف ساواک ، در اوایل تابستان ۱۳۴۹ به زندان قصر- منتقل شدیم ، ما را دو دسته کردند و در بندهای سه و چهار که در آن زمان مختص زندانیان سیاسی بودند ، جا دادند. من از آنهایی بودم که در بند چهار جا داده شدند. اکثر زندانیان این بند حبس های سنگینی داشتند و غالب شان مقاوم بودند و با صراحت از ایستادگی در مقابل رژیم دفاع می کردند- در آنجا بود که ما با پنج نفر از اعضای سازمان افسران حزب توده آشنا شدیم که همه شان مورد احترام غالب زندانیان بودند و الهام بخش مقاومت. و از زبان آنان و دیگر زندانیان مقاوم تعریف و تمجیدهای زیادی در باره تقی کی منش شنیدیم که در آن موقع برای بار دوم به خاطر دفاع از حقوق زندانیان ، به زندان برازجان تبعید شده بود. من خودم از زبان چند نفر از همین پنج عضو سازمان افسران شنیدم که هنگامی که زیر اعدام بوده اند ، یک بار تقاضای عفو نوشته اند که به دستور- رهبری حزب بود که برای نجات اعدای ما ، چنین دستوری را صادر کرده بود. و همان ها می گفتند که با وجود چنین دستوری سه نفر حاضر نشدند تقاضای عفو بنویسند که یکی از آنها تقی کی منش بود. تصادفاً اولین کسی که من این حرف را از او شنیدم ، محمد علی عمویی بود.

در تابستان ۱۳۵۰ به دنبال اعتصاب غذای چند روزه ای که در زندان زابل (برادر زاده عزیزم ، زنده یاد بهرام شالگونی و من) در اعتراض به شرایط زندان داشتیم ، ما را از هم جدا کردند و مرا به زندان برازجان فرستادند و البته بهرام نیز شش ما پس از من (پس از یک اعتصاب غذای یک هفته ای در اعتراض به وضعیت زندان زابل) به زندان برازجان انتقال یافت. من در همان اولین روزی که به زندان برازجان رسیدم ، با اشتیاق تمام شروع کردم به سؤال پیچ کردن کی منش که "آقای کی منش من

شنیده ام که شما جزو سه نفری بودید که علیرغم دستور رهبری وقت حزب توده حاضر نشدید تقاضای عفو بنویسید". او با توضیحی که هرگز نمی توانم فراموش کنم ، گفت "البته کار ما نوعی نقض انضباط حزبی هم بود". من با لحنی آشکارا پرخاش گرانه گفتم "آقای کی منش ، انضباط حزبی که نباید مقدم بر اصول اعتقادی آدم باشد". او باز با همان تواضع و با لحنی آرام گفت "اما به هر حال یک کمونیست باید به انضباط حزبی متعهد باشد". بعد گفت "هر چند بعضی از همان رهبران حزبی وقتی خودشان دستگیر شدند ، دیدیم که آدم های معتقد و مقاومی که ما فکر می کردیم ، نیستند".

با گفتگوهای مفصلی که در این مورد بارها با او داشتم ، لازم می دانم روی دو نکته تأکید کنم:

یک - به گفته کی منش ، سه نفری که علیرغم دستور رهبری حزب حاضر نشدند تقاضای عفو بنویسند ، حسین مرزوان ، خسرو پوریا و خود او بودند. در باره خسرو پوریا نظر کی منش خیلی مثبت نبود. می گفت او آدم کله شق منم منم گویی بود که به حرف هیچ کس گوش نمی داد. به گفته کی منش ، پوریا چندین سال زندان می ماند و بعد ها خودش تقاضای عفو می نویسد و آزاد می شود ، ولی در زندان موضع محکمی داشته. به گفته کی منش ، خسرو پوریا برادر بزرگ تر ارسلان پوریا بود که در رهبری سازمان جوانان حزب توده نقش مهمی داشته و معاون شرمینی (رهبر این سازمان) بوده است. اما در باره زنده یاد حسین مرزوان او همیشه با ارادت ویژه ای حرف می زد و با لحنی کاملاً احساسی. هر وقت آخرین شب او را همراه پنج رفیق دیگر هنگام رفتن به اعدام توصیف می کرد ، اشک در چشم هاش حلقه می زد. یادآوری این نکته را از این جهت لازم می دانم که گفته کی منش با آنچه عمویی در کتاب خاطرات اش (با عنوان "دُرد زمانه") آورده ، فرق داشت. در آنجا عمویی از سه نفری که حاضر نشده بودند تقاضای عفو بنویسند ، به جای پوریا از بُقعی نام می برد.

دو - برخلاف ادعای عمویی در "دُرد زمانه" ، من هرگز از کی منش نشنیدم که او بعداً تقاضای عفو نوشته است. با توضیحاتی که او می داد ، روشن بود که دستور رهبری حزب را در مورد نوشتن تقاضای عفو برای محکومان به اعدام اشتباه می داند و ناشی از بی خبری آنها از فضای زندان و حتی شرایط جامعه. همین جا یک بار دیگر تکرار می کنم که برخلاف آنچه عمویی در "دُرد زمانه" آورده ، من نخستین بار از خود عمویی شنیدم (در تابستان ۱۳۴۹ در بند چهار زندان قصر) که سه نفر حاضر نشدند تقاضای عفو بنویسند و کی منش یکی از آنها بود.

نکته دیگری که لازم می دانم تأکید کنم این است که کی منش علیرغم تعهد محکم و دکماتیک به حزب توده ، با نسل جوان فعالان چپ رابطه بسیار گرم و مهربانانه ای داشت و واقعاً آنان را مانند فرزندان خودش می دید. بنابراین ، به نظر من این ادعای عمویی که یکی از دلایل مخالفت اش (در سال ۱۳۵۹)

با انتشار خاطرات کی منش را "تشریح صریح و نقادانه بی تجربگی های دوستان جوان ما ، که در اواخر دهه ۴۰ و در دهه ۵۰ پا به زندان ها گذاشته بودند" می آورد ، نمی تواند درست باشد. من فکر می کنم که کی منش به احتمال زیاد از پاره ای نظرات و برخوردهای نسل ما در زندان ها ، انتقاد کرده بوده ، ولی بسیار بعید می دانم لحن او آزارنده و توهین آمیز بوده باشد. بگذارید نمونه ای از برخورد او بیاورم که می تواند روشنگر باشد: در اسفند ۱۳۵۰ وقتی خبر اعدام نخستین دسته از چریک های فدایی خلق (رفقای شهید مسعود احمد زاده ، عباس مفتاحی ، مجید احمد زاده ، اسد الله مفتاحی ، حمید توکلی ، غلامرضا گلوی) را در روزنامه دیدیم ، فضای ماتم خفه کننده ای بر بند ما فرود آمد. در آن فضای عجیب چند نفر از ما در یکی از اتاق ها نشسته بودیم و در باره این ماجرا صحبت می کردیم که زنده یاد عباس سورکی (که با کی منش هم اتاق بود) آمد که "بچه ها حال کی منش خیلی خرابه بیایید اتاق ما". همه رفتیم به آن اتاق و دیدیم کی منش های های گریه می کند ، در حدی که دستمالی در دست اش بود و مرتب اشک هاش را پاک می کرد. کمی که گذشت ، سوروکی گفت "آقای کی منش ، اما حزب توده عملاً مبارزه این بچه ها را محکوم می کند". کی منش بلافاصله اشک هاش را پاک کرد و شروع کرد به دفاع از خط حزب توده. کی منش در عین حال که یک توده ای دگماتیک بود ، بی هیچ اغراق به همه بچه های چپ عشق می ورزید. بسیاری از افراد نسل های بعدی چپ نیز (چه در برازجان و چه در زندان عادل آباد شیراز) با این که با خط حزب توده کاملاً مخالف بودند ، ولی کی منش را بسیار دوست داشتند. یکی از جالب ترین نمونه ها در این مورد سورکی بود. او (مانند بعضی از افراد گروه جزئی) مدتی عضو حزب توده بوده ، ولی پس از سرخوردگی شدید از آن حزب ، به این نتیجه رسیده بود که بدون مبارزه مسلحانه رهایی از چنگال دیکتاتوری شاه ناممکن است و اظهار نظرهای اش در باره حزب توده هم بسیار تند و تیز بود. با این همه ، او به کی منش واقعاً ارادت داشت و یکی از ستایش گران همیشگی او بود. در سال ۱۳۵۲ در زندان عادل آباد شیراز ، به دنبال درگیری تندی که میان بند ما و پلیس پیش آمد ، غالب هم بندی های ما را چند ماه به سلول های انفرادی بند یک بردند. در طبقه سوم آن بند مدتی من و سورکی در سلول های روبروی هم بودیم و از پشت میله ها مدام با هم صحبت می کردیم. روزی سورکی را به خاطر کمر درد شدیدی که داشت به بهداری زندان برده بودند و او در آنجا کی منش را دیده بود و مدتی با هم صحبت کرده بودند. وقتی از بهداری برگشت حالتی آشکارا عصبی داشت و تند تند در سلول اش راه می رفت و با صدای بلند می خواند "و می پرستیم سرب مُذاب را" ( این بندی بود از سرودهای گاتاها که سورکی با مطالعاتی که در متون زردشتی داشت ، بعضی از آنها را حفظ بود). پرسیدم "پاپا جان چیزی شده؟" ، گفت "نمی دانی ، لُپ های کی منش آب شده !" آن روز بارها بلند بلند آن بند را می خواند و به من می گفت "ممی جان ، لُپ های کی منش آب شده !".



همین جا باید یادآوری کنم که برخورد کی منش با بعضی از مذهبی ها تا حدی متفاوت بود. البته او با همه زندانی ها انصافاً برخورد محترمانه ای داشت ، ولی نظر منفی اش را نسبت به مذهب (دست کم در صحبت با ماها) پنهان نمی کرد. او در واقع از همان نسلی از کمونیست های ایرانی بود که آته ایسم را شرط لازم برای مارکسیست شدن می دانستند و تصور این که یک نفر هم مذهبی باشد و هم مدافع سوسیالیسم ، برای شان دشوار بود. و احتمال می دهم این نگرش او در خاطراتی هم که نوشته بوده ، انعکاس داشته. بنابراین عمویی (به قول خودش) "برای حفظ دستاوردهای انقلاب" لازم دیده مانع انتشار "نقد انحصار طلبی های بسیاری از همبندی های مذهبی ما در آن دوران طولانی" بشود ، چون (در رویاهای آشفته اش) می دیده که "میوه های وحدت به ثمر می رسند". از حق نباید گذشت که همین اعتراف عمویی به خوبی مچ او را باز می کند ، چرا که می دانیم او حتی سال ها پس از پاره شدن چُرت اش هنوز هم از استبداد مطلقه فقیه حمایت می کند. من نمی دانم خود کی منش در خاطرات اش چه نوشته بوده ، ولی فکر می کنم رد پای "حک و اصلاح" های عمویی و شرکای اش را در این روایت ویراستاری شده آنها از خاطرات کی منش می توان پیدا کرد. مثلاً به عنوان یک نمونه می توانم به ماجرای کتک کاری هوشنگ تیزابی و حجتی کرمانی اشاره کنم که در صفحات ۱۳۳ - ۱۳۲ آمده و در آن گفته می شود که دعوا بر سر کتاب درسی اقتصاد مارکسیستی (نوشته نیکتین) راه افتاده بوده. اما حقیقت این است که علت اصلی درگیری آنها بحثی بوده بر سر حقوق زنان در اسلام که در جریان آن تیزابی به آیه ای از قران اشاره کرده بود که به مرد اجازه می دهد زن اش را کتک بزند. حجتی در مقابل استدلال او در مانده بود و همراه نوچه هاش سر تیزابی ریخته بودند و حسابی او را کتک زده بودند. بعدها وقتی ماجرای سیلی زدن تیزابی به صورت حجتی در بند سه قصر- اتفاق افتاد ، ما در بند چهار بودیم. رئیس زندان برای حفظ جان تیزابی او را به بند ما فرستاد. در بند ما هم حاجی عراقی و دوستان اش تهدید کرده بودند که او را خواهند زد. و البته افسران توده ای نیز (به خاطر درگیری هایی که قبلاً با تیزابی داشتند) او را بایکوت کرده بودند. اما صفرخان سینه سپر کرد و به عراقی و مذهبی های دیگر پیغام داد که هرکس تیزابی را اذیت کند با او طرف خواهد شد و چند نفر از ما جوانان آذری را مأمور حفاظت از تیزابی کرد که هر وقت از اتاق صفر خان بیرون می رفت ، می بایست او را همراهی می کردیم. من وقتی به برازجان رفتم حجتی از آنجا رفته بود و کی منش هم دل پرخونی از کارهای او داشت. من ماجرای کتک کاری او را با تیزابی به تفصیل برای کی منش تعریف کردم. و خوب به یاد دارم که کی منش از کار صفرخان کاملاً حمایت می کرد و به رفتار افسران توده ای با تیزابی نیز آشکارا انتقاد داشت. به عبارت دیگر ، کی منش دقیقاً می دانست که آن ماجرا نه بر سر "اقتصاد نیکتین" ، بلکه بر سر بی حقی زنان در اسلام پیش آمده بود و بنابراین بعید می دانم که او در

خاطراتی که نوشته بوده ، واقعیت را دست کاری کرده باشد و فکر می کنم آنچه در خاطرات "ویراستاری شده" آمده جزو "حک و اصلاح" های عمومی و شرکاء است.

همین جا باز با تأکید باید بگویم که برخورد کی منش با همه زندانیان و از جمله با مذهبی ها بسیار محترمانه بود و با بعضی از آنها روابط کاملاً دوستانه ای داشت. مثلاً او (مانند بسیاری دیگر از زندانیان قدیمی ، از جمله صفرخان و مجید امین مؤید) از زنده یاد دکتر کاظم سامی همیشه با ستایش یاد می کرد و دکتر یدالله سبحانی را مرد بسیار مهربان و وارسته ای می دانست ، در حالی که از مهدی بازرگان خیلی خوشش نمی آمد و حتی می گفت طالقانی هر چند آخوند بود ، ولی در مقایسه با بازرگان آدم رو راست تری بود.

نکته دیگری را نیز باید یادآوری کنم: برخلاف ادعای سر هم کنندگان خاطرات "ویراستاری شده" که سعی کرده اند نوشته اصلی کی منش را "بسیار خام" و نیازمند به "ویرایشی اساسی" قلمداد کنند ، کی منش فردی بود اهل مطالعه ، حساس به کلمات و متون مختلف که در دوره افسری مدتی هم کار حقوقی کرده بود و سال ها نماینده زندانیان سیاسی بود و به قول خودش همیشه ناگزیر بوده با مقامات زندان نامه نگاری بکند و به خیلی ها در این مورد مشاوره بدهد. نوشته های چنین آدمی بعید است چنان "خام" باشد که شلخته نویسانی مانند بهروز-مطلب زاده مجبور باشند آن را "حک و اصلاح" و "ویرایش" و باز نویسی کنند. هیچ فراموش نمی کنم که کی منش با حوصله و حساسیت متون مختلف را مطالعه می کرد. در نخستین روزهایم در زندان برازجان ، وقتی کی منش متوجه علاقه من به کتاب و مطالعه شد ، گفت ممی اینجا چون همیشه تبعیدگاه زندانیان سیاسی بوده ، کتابخانه نسبتاً خوبی دارد که می توانی از آنها استفاده کنی. با راهنمایی او رفتم سراغ گنجی بسیار بزرگ کتاب که در اتاق نگهداران بند بود و کلیدش هم همان جا نگهداری می شد. بیش از دو هزار و پانصد جلد کتاب در آن گنجی بود که غالب شان هم کتاب های خوبی بودند. و در میان آنها چند کتاب خوب مارکسیستی بود که چون به زبان انگلیسی بودند ، از سد سانسور زندانبانان گذشته بودند. من با خوشحالی می رفتم و با تک تک کتاب های آن گنجی ور می رفتم. یادم می آید از آن میان با تعریف و تمجید دو کتاب را بردم به اتاق کی منش و سورکی و کی منش نشست با حوصله تمام هر دو کتاب را (که نسبتاً هم حجیم بودند) تا آخر خواند. یکی از آنها "حجی الحق ابوعلی سینا" بود ، نوشته سید صادق گوهرین (که به گفته کی منش) در جوانی هوادار حزب توده بوده و بعد ها به عرفان روی آورده بود. و دیگری "اساس الاقتباس"! نوشته خواجه نصیر الدین طوسی که یکی از کتاب های معروف منطق در ادبیات قدیمی فارسی است.

۷ - تقی کی منش ، عباس حجری ، اسماعیل دوالقدر ، ابو تراب باقر زاده و رضا شلتوکی که به دست رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی سلاخی شدند ، انسان های بزرگ و کمونیست های از خود گذشته ای بودند که نام و یادشان همیشه در حافظه تاریخی مردم ایران خواهد ماند. اما من با همه اردت قلبی که نسبت به آنها دارم ، اشتباه بزرگ آنها را نمی توانم فراموش کنم. آنها به علت تعلق خاطر- مطلق گرایانه ای که به حزب توده و اتحاد شوروی داشتند ، در یکی از حساس ترین دوره های تاریخ معاصر ایران به حمایت از رژیم کشیده شدند که احتمالاً بیش از ایلغار مغولان به کشور- ما صدمه زده است.

محمد رضا شالگونی - ۱۸ تیر ۱۳۹۹/۸ ژوئیه ۲۰۲۰